عکس: Ron Haviv

مروری بر خسارات بزرگ‌ترین جنایت در اروپا پس از جنگ جهانی دوم

زخم سرگشوده اروپا

مریم امیری: از آنجایی که جنگ بوسنی و هرزگوین، در منطقه وسیعی پیرامون آن بی‌ثباتی و اغتشاش آفرید، اغلب میان اینکه این جنگ را «جنگ داخلی» بنامند یا «تهاجم همسایه‌ها» بحث است. از همان آغاز ماهیت این جنگ مبهم و نامشخص بود. این مساله تنها به واقعیاتی که در جریان بود، بازنمی‌گشت، بلکه منافع سیاسی هم به جنگ شکل داد و در آن دخیل بود.

اما در عمل، روبه‌روشدن با این حقیقت که چه بر شبه‌جزیره بالکان رفته است، امر پیچیده‌ای است. قتل‌عام بیش از هشت‌هزار نفر از مسلمانان بوسنیایی اعم از کودک و بزرگسال، توسط نیروهای صرب بوسنی در ژوییه ۱۹۹۵ و در خلال اشغال شهر سربرنیتسا، به تنهایی بزرگ‌ترین جنایت در اروپا پس از پایان جنگ جهانی دوم بود. اگرچه دادگاه بین‌المللی لاهه، صربستان را در این نسل‌کشی گناهکار تشخیص نداد، اما این کشور را به دلیل خودداری از اقدام برای جلوگیری از این جنایات، مسوول دانست. در ادامه به اختصار فجایعی که این جنگ به بار آورد بررسی خواهد شد.

تلفات

شمار تلفات این جنگ از مواردی است که سال‌هاست به چالشی سیاسی تبدیل شده است. تخمین‌های متفاوت از میزان تلفات اختلاف زیادی با هم دارند: از ۲۵هزار تا۳۲۹هزارنفر. بخشی از این اختلاف‌ها از تعاریف متناقض قربانیان جنگ ناشی می‌شود. برخی تخمین‌ها تنها به میزان تلفات در عملیات نظامی اشاره دارند، در حالی که سایرین تلفات غیرمستقیم را نیز لحاظ می‌کنند. مانند کسانی که در شرایط دشواری که جنگ باعث آن بود مانند گرسنگی، سرما و بیماری جان باختند. بخش دیگر اختلاف آمار از به حساب‌آوردن چندباره قربانیان در فهرست‌های موجود و فقدان سیستم جامع و موثق ثبت قربانیان ناشی می‌شود. به هر طریق اولین تخمینی که از تعداد قربانی‌های این جنگ گزارش شد مربوط به سال ۱۹۹۴ است توسط کمیته بررسی جنایات جنگی اتحادیه اروپا که در آن به عدد ۲۰۰هزار کشته اشاره شده بود. این رقم با آنچه بعدها رسانه‌ها آن را بر سر زبان‌ها انداختند نمی‌خواند. در اکتبر ۱۹۹۵ بولتن انستیتوی صربی سلامت عمومی از عدد ۱۴۶هزار و ۳۴۰کشته و ۱۷۹هزار و ۹۱۴مجروح در منطقه تحت‌کنترل ارتش بوسنی نام برد. در تخمین دیگر به ۱۴۴هزار کشته (با احتساب تلفات جانبی) اشاره شد که اکثر آنها مسلمان بودند. سازمان CIA، ۱۵۶هزار شهروند کشته شده را تخمین زده است که ۱۰هزار نفر آنها مسلمان بودند.

پاکسازی نژادی

پاکسازی نژادی در بیشتر جنگ‌ها پدیده آشنایی است. این واژه به‌طورکلی به کوچ اجباری یا کشتار دسته جمعی قومیتی خاص، همچنین از بین‌بردن بقایای فیزیکی مکان و تعلقات زندگی آنها مانند مراسم خاص یا مکان‌های تاریخی و فرهنگی آنها اشاره دارد. طبق ادعانامه‌هایی که برای دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی تنظیم شده است، نیروهای صرب و کروات با هدف ساختن دولتی با نژاد خالص، دست به پاکسازی نژادی زده‌اند. به علاوه نیروهای صرب در اواخر جنگ مرتکب نسل‌کشی نیز شده‌اند. گزارش CIA در سال ۱۹۹۵ نشان می‌دهد مسوولیت ۹۰ درصد جنایات جنگی در طول جنگ بر عهده نیروهای صرب است. در سال ۲۰۱۰ کشف یک گور دسته‌جمعی که گمان می‌رود حاوی بقایای اجساد ۲۵۵آلبانیایی‌تبار کوزوو باشد، خشونت جنگ‌های دهه ۹۰در بالکان را یادآوری کرد. در آن سال ولادیمیر ووکچویچ، دادستان جنایات جنگی صربستان، با اعلام کشف محل گور دسته‌جمعی در شهر راسکا در نزدیکی مرز کوزوو می‌گوید:«این کشف شاهد دیگری است بر این نکته که صربستان از بیان گذشته تاریکش شرمسار نیست و آماده است تا عدالت را در مورد کسانی که این جنایات را مرتکب شده‌اند اجرا کند.»

نسل‌کشی

دادگاه رسیدگی به جنایات جنگی صرب‌ها را به‌طور غیرمستقیم به نسل‌کشی متهم کرد. در سال ۲۰۰۷ دادگاه بین‌المللی عدالت، نیروهای صرب را مستقیما در جنایت نسل‌کشی مسوول شناخت. در سال ۱۹۹۴ نامه‌ای به دست سفارت آمریکا در کرواسی رسید که از اتفاق در حال وقوع نسل‌کشی در سارایوو به دست ارتش تحت‌نظر «رادوان کارادزیچ » خبر می‌داد. درباره اقلیت‌های شمال کشور هم «کوچاندن اجباری آنها» گزارش شد. همچنین قتل‌عام هشت‌هزار مرد و پسر مسلمان توسط نیروهای صرب بوسنی در سال ۱۹۵۵ میلادی از جانب دادگاه جنایات جنگی سازمان ملل در لاهه و دادگاه عدالت بین‌المللی، «نسل‌کشی» خوانده شد. قتل عام سربرنیتسا چند روز پس از آنکه نیروهای صرب بوسنی به رهبری ژنرال ملادیچ موفق به شکست حصر منطقه سربرنیتسا تحت حفاظت سازمان ملل شدند، رخ داد. دو عامل جنایات جنگی و نسل‌کشی در سربرنیتسا، ژنرال «راتکو ملادیچ» و «رادوان کارادزیچ»، از مقام‌های سیاسی جنگ صربستان و بوسنی هستند که هر دو در دادگاه جنایات جنگی لاهه تحت محاکمه قرار گرفتند. «تومیسلاف نیکولیچ»، رییس‌جمهوری صربستان در نخستین روزهای کاری‌اش به عنوان رییس‌جمهور در سال گذشته، گفت درست است که «جنایت جنگی وحشتناکی» صورت گرفته، «با این حال هیچ نسل‌کشی‌ای در صربستان رخ نداده است.» دو سال پیش، دولت صربستان سرانجام توانست آخرین متهم فراری جنایات جنگی در یوگسلاوی سابق را دستگیر کند. گوران هادیچ رهبر نیروهای صرب در شرق کرواسی که به اتهام جنایت علیه بشریت تحت‌تعقیب دادگاه بین‌المللی بود، توسط ماموران دولتی بازداشت شده است. دادگاه بین‌المللی رسیدگی به جرایم جنگی در یوگسلاوی سابق، سال‌ها پیش حکم بازداشت گوران هادیچ را تسلیم دولت صربستان کرد، اما او مدتی طولانی توانسته بود از چنگ ماموران دولتی بگریزد.

تعداد کشته‌های جنگ بوسنی در تخمین رسمی دادگاه جنایات جنگی یوگسلاوی سابق

کل قربانیان ۱۰۴,۷۳۲	بوسنیایی	۶۸,۱۰۱
	صرب	۲۲,۷۷۹
	کروات	۸,۸۵۸
	سایرین	۴,۹۹۵
قربانیان‌غیرنظامی ۳۶,۷۰۰	بوسنیایی	۲۵,۶۰۹
	صرب	۷,۴۸۰
	کروات	۱,۶۷۵
	سایرین	۱,۹۳۵

تجاوز و عملیات روانی:

تخمین زده می‌شود که در جنگ بالکان، ۵۰ هزار زن و دختر مورد تجاوز قرار گرفتند. در این جنگ «تجاوز» برای نخستین‌بار در تاریخ، به عنوان سلاحی جنگی به کار گرفته شد زیرا کسانی که جنگ را به راه انداختند از ساختار خانوادگی مسلمانان خوب اطلاع داشتند، آنها می‌دانستند با این جنایت چه زیانی را بر جامعه مسلمان وارد خواهند کرد. دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی از این واقعه به عنوان «تجاوز سیستماتیک» و «بردگی جنسی» یاد کرد که در زمره «جنایت علیه بشریت» جای می‌گرفت. سربازان صرب و کروات، زنان مسلمان و حتی زنان صربی و کراواتی که با مسلمانان ازدواج کرده بودند را برای تجاوز و قتل از سایر زنان جدا می‌کردند که به قول خودشان مسلمانان را پاکسازی قومی کنند، این در حالی است که علاوه بر تبعات هولناک تجاوزات جنسی برای زنان، بحران نسل کودکان نامشروع حاصل از جنگ یکی دیگر از تبعات جنگ بود.

«هاسجیچ» مدیر «انجمن زنان آسیب دیده جنگ بوسنی» یکی از زنان مسلمان بوسنیایی مورد تجاوز قرار گرفته است و از سال ۲۰۰۳ تصمیم گرفت زنانی را که قربانی جنگ شده‌اند در انجمنی گرد هم بیاورد تا حقشان را از متجاوزان بگیرند و تا کنون در انجمنش هزارو۸۰۰زن صرب، کروات و مسلمان را تحت‌پوشش قرار داده است.

او در مورد خاطرات تلخش در جنگ بوسنی چنین اظهار می‌دارد: «صرب‌ها در مارس ۱۹۹۲ وارد خانه ما هم شدند و در برابر چشمان من به دختر جوانم تجاوز و با واردکردن ضربه‌ای به سرش او را مجروح کردند. روز بعد نیز مرا به قرارگاه پلیس‌شان بردند. در آنجا بارها به من تجاوز کردند بسیار وحشتناک و تلخ بود. در آنجا یکی از همسایگان قدیمی صربمان که ازدوستان خانوادگی‌مان بود را دیدم.»

مدیر «انجمن زنان خسارت دیده جنگ بوسنی» که در سال ۲۰۰۱ به عنوان شاهد به دادگاه لاهه رفته، با کمک اتحادیه اروپا و استفاده از فضای مجازی، شکایت زنان بوسنی را جمع‌آوری و تسلیم دادگاه کرد. این حرکت منجر به دستگیری بسیاری از متهمان و متجاوزان شد. اما این در حالی است که اکنون بسیاری از متجاوزان فعالانه در اجتماع حضور دارند و به کارهای حساس چون کارمند اداره پلیس یا معلم آموزش و پرورش و... مشغول هستند.

هرکس سلاح خود را دارد

«پهپاد» و «کامی‌کازه» دوروی یک سکه

گره گوار شامایو . ترجمه آریا نوری

رییس‌جمهوری ایالات متحده می‌تواند شهروندی آمریکایی را به قتل برساند؟ این سوالی است که ترور «انورالعولقی»[1] رهبر آمریکایی «القاعده» در سال ۲۰۱۱، در یمن به دنبال داشت. استفاده از این هواپیماهای بدون خلبان که قوانین جنگ را دستخوش تغییر می‌کند، نفی قابل‌توجهی را از طرف افکار عمومی غربی به دنبال ندارد، در حالی که حملات تروریستی اوج وحشیگری محسوب می‌شود.

«برای من، ربات پاسخی به حمله تروریستی است» «بالت اورت»[2]

«والتر بنجامین» فیلسوف درباره هواپیماهای بدون سرنشین، که از راه دور کنترل می‌شود و اندیشمندان نظامی سال‌های ۱۹۳۰ تصور آن را در ذهن می‌پروراندند، فکر کرده است. این نمونه به او کمک کرده است تا تفاوت بین آنچه که او «تکنیک اول» که به هنر تاریخ قدیم مربوط می‌شود و «تکنیک دوم»، که به صنعت جدید مربوط می‌شود را نشان دهد. آنچه که این دو روش را از دید او از هم متمایز می‌کند نه ضعف و قدیمی‌تر بودن یکی نسبت به دیگری که «تفاوت گرایش» است: «در روش اول نقش انسان به حداکثر و در روش دوم به حداقل می‌رسد. جسارت روش اول، اگر بتوان جرات کرد آن را اینگونه نامید، فدا کردن جان آدمی است و روش دوم هواپیمایی بدون سرنشین که به وسیله امواج از راه دور کنترل می‌شود.»[3]

از طرفی فداکاری و از طرفی دیگر، نوعی بازی. از طرفی دخالت مستقیم و در طرفی دیگر بدون کوچک‌ترین دخالت. از طرفی منحصر به فردی عملی زنده و از طرفی دیگر قابلیت اجرای بی‌پایان عملی ماشینی. «یک بار برای همیشه»این شعار اولین تکنیک بود (چه اشتباهی جبران‌ناپذیر، چه فدای جانی که الگویی پایان‌ناپذیر بود. «یک بار چیزی نیست» این شعار دومین تکنیک بود (که هدفش تکرار تجاربش با تغییر دادن آنها به صورت دایم بود.)[4] از طرفی، بمبگذار انتحاری که تنها به یک انفجار نیاز دارد و از طرفی دیگر هواپیمای بدون سرنشین که موشک‌هایش را یکی پس از دیگری- بی‌آنکه مساله خاصی باشد- شلیک می‌کند. در حالی که عملیات انتحاری نابودی کامل خود شخص و سلاح وی را در پی دارد، هواپیمای بدون سرنشین جدایی کامل این دو را از هم تضمین می‌کند. بمب‌گذار انتحاری بدن خود را سلاح می‌داند و هواپیمای بدون سرنشین از بدن کنترل‌کننده‌اش کاملا جداست. روش اول مرگ عاملش را به دنبال دارد و روش دوم تضمینی است بر زندگی او. بمب‌گذاران انتحاری افرادی هستند که خود را کاملا آماده مرگ کرده‌اند و کنترل‌کنندگان هواپیمای بدون سرنشین افرادی که زندگی‌شان تضمین شده است. در این بستر، این دو روش مواجهه‌ای کاملا متفاوت از هم با مرگ دارند. بین این دو، جنگاورانی کلاسیک که زندگی خود را در معرض خطر نابودی قرار می‌دهند وجود دارد. ما از خودکشی با بمب حرف می‌زنیم، از بمب‌گذاری انتحاری، اما در برابر این عمل چه چیزی قرار می‌گیرد؟ اصطلاح مشخصی برای کسانی که می‌توانند طرف مقابل را با انفجار بکشند بدون اینکه زندگی خودشان در خطر باشد وجود ندارد. نه‌تنها لزومی ندارد که جان خود را در معرض خطر قرار دهند بلکه حتی امکان انجام این کار را هم ندارند.

فداکاری یا حفظ جان خود

برخلاف مدل تحول‌گرایی که «بنجامین» تنها به منظور وارونه کردن آن را ارایه می‌دهد، بمب‌گذاری انتحاری و هواپیمای بدون سرنشین، سلاح برای فداکاری و سلاح برای حفظ جان، از نظر بعد زمانی در امتداد هم قرار نمی‌گیرند که یکی بتواند دیگری را مانند تاریخ که ماقبل تاریخ را محو می‌کند، حذف کند، بلکه همچون دو تاکتیک گوناگون با هم و در برابر هم در طول تاریخ قد علم کرده‌اند.

در اواسط دهه ۳۰ میلادی، «ولادیمیر زوریکین»[5]

مهندس شرکت ارتباطات رادیویی «شرکت رادیویی آمریکا»[6] مقاله‌ای در مورد ارتش ژاپن خواند که او را به شدت نگران کرد. ژاپنی‌ها- آنطور که او خوانده بود- یاد گرفته بودند که اسکادران‌های هوایی برای حملات انتحاری با هواپیما تشکیل دهند. قبل از تراژدی غافلگیرکننده بندر «پرل هاربر» زوریکین عمق تهدید را درک کرده بود: «هرچند که کارآیی این روش باید بررسی شود، اما اگر این سطح از آموزش روانی نیروها ممکن بوده است، این روش بسیار خطرناک خواهد بود. از آنجا که دستیابی به این روش در کشور ما بسیار مشکل است، ما باید برای حل این مشکل برتری تکنیکی خود را افزایش دهیم.»[7] در آن زمان، ایالات متحده نمونه اولیه هواپیماهایی که با امواج رادیویی کنترل می‌شدند و در نبردهای هوایی کاربرد داشتند را در اختیار داشت.

اما مشکل آنجایی بود که این هواپیماهای کنترل شونده از راه دور به نوعی نابینا بودند و «کارآیی خود را زمانی که ارتباط صوری‌شان با مرکز کنترل قطع می‌شد از دست می‌دادند. ژاپنی‌ها آشکارا راه‌حل این مشکل را یافته بودند». راه‌حل آنها عملیات انتحاری بود چرا که خلبان چشم دارد و آماده مردن است پس می‌تواند هواپیما را تا خود هدف هدایت کند. اما زوریکین در عین حال در RCA کار می‌کرد که از پیشگامان تکنولوژی تلویزیون بود و طبیعتا راه‌حل مشکل را اینچنین می‌دید: «هواپیماهای بدون سرنشین باید به چشم الکتریک مجهز می‌شدند تا هدایت‌کننده آنها بتواند با امواج رادیویی هواپیما را تا هدفش هدایت کند»[8]، دیگر تنها باید در بدنه هواپیما چشم الکتریکی هدایتگر نصب می‌شد در حالی که هدایت‌کننده در جایی دور از دسترس سیستم‌های دفاع ضدهوایی دشمن به‌سر می‌برد. درواقع با تلفیق تلویزیون و هواپیمای کنترل از راه دور بود که زوریکین فرمولی را که بعدها به «بمب هوشمند و هواپیمای نظامی بدون سرنشین» شهرت پیدا کرد، کشف کرد. اگر متن زوریکین قابل توجه است، بدین دلیل است که وی از اولین فرمول تئوریک خود، هواپیماهای بدون سرنشین را ضدی بر بمب‌گذاری انتحاری می‌داند، نه‌تنها از دیدگاه منطق که از لحاظ تکنیک، این سلاح به نوعی هم جنبه پادزهر دارد و هم همچون ستاره‌ای دوقلو عمل می‌کند. بمب‌گذاری انتحاری و هواپیمای بدون‌سرنشین دو گزینه گوناگون برای رفع مشکلی یکسان یعنی هدایت بمب به سمت هدفش هستند؛ مساله‌ای که ژاپنی‌ها به واسطه برتری اخلاقی فداکارانه‌شان حل می‌کردند و آمریکایی‌ها به واسطه برتری تکنولوژیک خود، آنچه که ژاپنی‌ها آرزوی دستیابی به آن را از طریق آماده‌سازی روانی داشتند، آمریکایی‌ها با افزایش برتری از نظر تکنولوژی به آن فکر می‌کردند.

سرچشمه معنایی هواپیمای بدون سرنشین در اقتصادی «اتیکو- تکنیک»[9] از زندگی و مرگ جای می‌گیرد که در آن قدرت تکنولوژیک جای فداکاری بی‌مورد را می‌گیرد. در جایی که یک طرفش رزمندگانی آماده به فداکاری جان خود برای هدفشان قرار دادند و در طرف دیگرش موتورهای شبح وار. امروزه این رویارویی عملیات انتحاری و هدایت‌شونده از راه دور، یعنی خودکشی در برابر حملات شبح‌گونه، همچنان وجود دارد. این دو قطبی‌بودن در درجه اول اقتصادی است و گروهی را که دارای سرمایه و تکنولوژی هستند در برابر گروهی که از آن بهره‌ای نبرده‌اند و برای جنگ تنها بدن خود را در اختیار دارند، قرار می‌دهد و در برابر این دو روش مادی و تکنولوژیک دو رویکرد اخلاقی هم قرار می‌گیرند: یکی فداکردن قهرمان‌وار جان خود و دیگری حفظ آن. هواپیمای بدون سرنشین و عملیات انتحاری همچون دو انگیزه گوناگون به مساله اخلاق پاسخ می‌دهند، دو رویکرد اخلاقی که در برابر هم قرار می‌گیرد و هر یک در عین حال ضد دیگری و کابوس آن است. آنچه در این تفاوت قرار دارد، حداقل آن طور که از ظواهر پیداست، برداشتی متفاوت از مرگ است، مرگ خود یا دیگری، حفظ جان خود یا فدا کردن آن، خطر و شجاعت و در نهایت میزان آسیب‌پذیری یا ویرانگری. دو اقتصاد سیاسی و عاطفی در رابطه با مرگ، آنچه اعطا می‌کنند و آنچه در معرضش قرار می‌گیرند؛ اما از طرفی دو برداشت متفاوت از ترس، دوگونه ترس.

«ریچارد کوهن» سرمقاله‌نویس واشنگتن‌پست، دید خود در رابطه با این مساله را اینگونه بیان می‌کند: «جنگجویان طالبان نه تنها برای زندگی خود ارزشی قایل نیستند، بلکه آن را برای اجرای حملات تروریستی به هدر می‌دهند. تصور اینکه یک آمریکایی به انجام عملیات تروریستی روی بیاورد مشکل است.»[10] وی اینگونه ادامه می‌دهد: «پدیده‌ای به نام «بمب‌گذار انتحاری آمریکایی» وجود ندارد. ما کسانی را که مرتکب این کار می‌شوند مورد تشویق قرار نمی‌دهیم و فرزندان آنها را برای اینکه بچه‌های دیگر به آنها حسودی کنند (که یکی از والدین‌شان کشته شده است) جلوی دوربین تلویزیون نمی‌آوریم، این کار برای ما آزاردهنده است و وجودمان از شنیدنش یخ می‌زند؛ صادقانه بگوییم، این عملی است نفرت‌انگیز.» در آخر هم با لحنی حاکی از عطوفت ادامه می‌دهد: «شاید هم ما بیش از حد برای زندگی ارزش قایل هستیم.»[11]

آنچه که عذاب‌آور، منجمدکننده و نفرت‌انگیز تلقی می‌شود، آمادگی برای فداکردن جان خود در راه رسیدن به هدف و افتخارکردن به آن است. بت قدیمی فداکاری جنگی که تمام پرستیژ خود را از دست داده است و به بدترین و بالاترین نوع بیزاری اخلاقی بدل شده است. در فداکاری غیرقابل درک و فرومایه که خیلی سریع آن را کوچک شمردن زندگی تلقی می‌کنند- بدون آنکه این مساله را در نظر بگیرند که این کار می‌تواند به نوعی کوچک شمردن مرگ باشد- و متضاد عشق به زندگی می‌دانند که حتما هواپیمای بدون سرنشین بالاترین رده آن است!

ادامه در صفحه ۱۰

دریچه

تفاوت‌های حقوق بشری جنگ بوسنی و سوریه

داوود هرمیداس باوند*

نژادزدایی، نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت، نتیجه جنگ‌هایی است که اغلب به بهانه‌های انسان‌دوستانه به راه افتاده است. جنگ بوسنی که در دهه ۹۰ اتفاق افتاد منجر به کشتار جمعی و نسل‌کشی مسلمانان بوسنی شد. جمعیت صرب‌تبار که مورد حمایت و پشتیبانی دولت وقت یوگسلاوی بودند با قصد و نیت قبلی، اقدام به کشتار مسلمانان بوسنی کردند. کشتار هشت هزار مسلمان در شهر «سربرنیتسا» نمونه بارز جنایت علیه بشریت بود.

نسل‌کشی نیز یکی دیگر از جرایم نیروهای صرب بود و افراد متهم در دادگاه ویژه بین‌المللی هیچ‌گاه به‌طور مستقیم مجرم شناخته نشدند. یکی از قطعنامه‌هایی که آن زمان علیه بوسنی صادر شد، قطعنامه تحریم تسلیحاتی بود. اما دولت وقت یوگسلاوی به این قطعنامه بی‌توجه بود و سلاح‌های مختلفی را در اختیار نیروهای صرب قرار می‌داد. همچنین ناظرانی ازسوی ناتو به سازمان ملل برای اعزام به منطقه ارجاع داده شدند.

این افراد در «سربرنیتسا» در جهت جلوگیری از وقوع جنایت، اقدام قابل توجهی نکردند. حالا نزدیک به دو دهه از جنگ بوسنی می‌گذرد و جنگ در گوشه دیگری از جهان به راه است: جنگ داخلی سوریه، جنگی که اگرچه از بسیاری جهات از جنگ بوسنی متمایز است اما از لحاظ وضعیت وخیم حقوق بشر با آن جنگ، مشابه است. در جنگ سوریه نژادزدایی و نسل‌کشی صورت نگرفته است. جنگ سوریه، جنگ داخلی است. در مورد جنگ داخلی بر

اساس کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو، به ویژه ماده ۳ مشترک و پروتکل‌های الحاقی، دو طرف جنگ باید از هرگونه اقدام نسبت به شهروندان و نیروهای غیرنظامی خودداری کنند. بر اساس این کنوانسیون اقدام نظامی تنها باید نسبت به کسانی باشد که دست به اسلحه برده‌اند. مساله دیگر، برخورد با زندانیان است.

در جنگ داخلی باید از آزار اسرای جنگی و کشتار آنها خودداری شود. در سوریه حدود ۷۰ هزار نفر کشته شده‌اند و نزدیک به دومیلیون‌نفر به کشورهای ترکیه، اردن، لبنان و عراق آواره شده‌اند. این موضوع، مصداق جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت است.

جنایت علیه بشریت در سوریه یک‌طرفه نیست و بخشی از مخالفان، دست به تیرباران اسرای نظامی دولت زده‌اند که این موضوع، برخلاف مقررات و عرف بین‌الملل است. بنابراین دو طرف با تناسب‌های متفاوت، مسایل حقوق بشر را زیر سوال برده و نقض کرده‌اند. یکی از تفاوت‌های اقدام جهانی علیه سوریه و بوسنی، در قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان‌ملل است. پیش‌نویس قطعنامه‌های سازمان‌ملل به دلیل وتوی روسیه و چین هیچ‌گاه صادر نشده و برخی قطعنامه‌های صادرشده نیز هیچ‌گاه التزام‌آور نبوده است. اما در مورد بوسنی قطعنامه‌هایی با اجماع جهانی صادر شد، هرچند در نهایت، دولت وقت یوگسلاوی به آنها توجهی نکرد.

* استاد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه‌طباطبایی

نیم‌نگاه

آمریکا در مسیر تبدیل به جامعه «۱۹۸۴»

امیرعلی ابوالفتح
کارشناس امور آمریکا

ایالات متحده آمریکا بیش از هر زمان دیگری در تاریخ ۲۳۰ ساله خود به کتاب «۱۹۸۴» نوشته «جورج اورول» شباهت پیدا کرده است؛ جامعه‌ای که در آن، همه شهروندان تحت نظارت هستند و حتی فکر آنان نیز خوانده می‌شود. اورول این کتاب را در نقد نظام تمامیت‌خواه و توتالیتاریستی اتحاد شوروی به رشته تحریر درآورد. اما دو دهه بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، رقیب غربی آن یعنی ایالات متحده آمریکا پا جای پای نظام کمونیستی می‌گذارد و به بهانه تامین امنیت، بدیهی‌ترین حقوق فردی و اجتماعی شهروندان را نقض می‌کند.

در هفته‌های اخیر، بروز چند رسوایی و اتفاق، میزان پایبندی دولت آمریکا به ارزش‌هایی همچون حفظ حریم شخصی شهروندان، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و حق بهره‌مندی از محاکمات عادلانه را به محک آزمایش گذاشته است. به عنوان مثال، در مورد رسوایی اداره مالیات آمریکا، مشخص شده است که این اداره در زمان رقابت‌های انتخابات ریاست‌جمهوری گذشته، بر اساس کلید واژه‌هایی همچون «تی پارتی» و «پاتریوت» فرم‌های مالیاتی محافظه‌کاران آمریکایی را بررسی کرده است. مخالفان دولت، اقدام اداره مالیات را نقض متمم اول قانون اساسی آمریکا توصیف کرده‌اند.

مایکل هیدن، رییس اسبق آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا، سیا، هشدار داده است، نباید برای حذف کامل احتمالات تروریستی، آزادی‌ها و حریم خصوصی مردم را از بین برد. وی که طی سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ ریاست بزرگ‌ترین نهاد اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا را بر عهده داشت، تاکید کرد، شاید برخی بگویند با روش‌هایی مثل شنود و کنترل ارتباطات افراد، باید این امنیت را بیشتر کرد، اما این کارها شاید اندکی احتمال حملاتی نظیر بوستون را کم کند، ولی هزینه‌های آن زیاد خواهد بود و آزادی‌های مردم و حریم خصوصی آنها را محدودتر می‌کند. هیدن افزود، در واقع اگر دستگاه‌های اطلاعاتی بخواهند اقدامات بیشتری انجام دهند، هویت آمریکا را به عنوان کشوری آزاد عوض کرده‌اند. سناتور جمهوریخواه، میچ مک کانل، رهبر اقلیت سنای آمریکا نیز درباره اینکه مرعوب‌سازی به روند عادی در نظام اداری کشور بدل شده، هشدار داده است.

البته روند نقض آزادی‌های مدنی شهروندان به بهانه تامین امنیت، موضوع جدیدی نیست و از سال‌ها پیش آغاز شده است. در دوران جنگ سرد، موج انگیزاسیون و افترابستن به افراد به اتهام همکاری با کمونیست‌ها فضای سیاسی، اجتماعی و هنری آمریکا را در برگرفت که به دوران «مک کارتیسم» شهرت یافت. سپس با فروپاشی ابرقدرت شرق، موضوع تهدیدات تروریستی و به اصطلاح اسلام رادیکال مطرح شد و شهروندان مسلمان و مسلمانان مقیم آمریکا در معرض انواع تجسس‌ها، جاسوسی‌ها و نقض حقوق مدنی قرار گرفتند. این روند با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر به اوج رسید. به این بهانه که عاملان این حوادث از اتباع برخی کشورهای خاورمیانه بودند، موجی از اسلام‌هراسی و اسلام‌ستیزی در آمریکا به راه افتاد، تا جایی که برخی از شهروندان مسلمان آمریکایی به دلیل داشتن اسامی اسلامی یا پوشیدن تی‌شرت‌هایی با عبارت‌های عربی، از ورود به هواپیماهای مسافربری منع شدند.

همچنین، این نخستین بار نیست که دولت باراک اوباما، برخلاف مقررات جاری در آمریکا از جمله قانون اساسی، رفتار کرده است. اوباما پیش از ورود به کاخ سفید در دانشگاه هاروارد، مبحث قانون اساسی را تدریس می‌کرد و سردبیر نشریه حقوقی این دانشگاه بود، اما وی در پنج سال اخیر بارها برخلاف قانون اساسی یا قوانین مصوب کنگره عمل کرده است. وی بدون اینکه قانون اختیارات جنگی ریاست‌جمهوری را رعایت کند، فرمان مشارکت در جنگ لیبی را صادر کرد. در مورد استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین برای ترور شهروندان آمریکایی یا غیرآمریکایی در داخل یا خارج از آمریکا نیز اوباما ضوابط قانونی را رعایت نکرده است. هیچ‌یک از افراد کشته شده توسط این هواپیماها، در دادگاه محاکمه و محکوم نشده بودند، اما رییس‌جمهوری آمریکا خود را مجاز می‌داند به استناد گزارش‌های مراکز اطلاعاتی و امنیتی، حکم مرگ انسان‌ها را صادر کند. در کنار افراد مظنون به همکاری با شبکه‌های تروریستی، تعداد زیادی غیرنظامی نیز کشته شده‌اند. از سوی دیگر با انفجار دو بمب در مراسم دو ماراتن شهر بوستون، دور جدیدی از نقض حقوق شهروندی در آمریکا کلید خورده است. از جمله اینکه ماموران پلیس قبل از اعلام حقوق قانونی به جوهر سارنایف، مظنون بازداشت شده، وی را تحت بازجویی قرار دادند. این در حالی است که دیوانعالی فدرال آمریکا به صراحت اعلام کرده است، بعد از تفهیم حقوق متهم، وی می‌تواند سکوت کند یا در حضور وکیلش سخن بگوید. اما این حق قانونی برای «سارنایف» نادیده گرفته شد و وی به مدت ۱۶ساعت به شکل غیرقانونی مورد بازجویی قرار گرفت. در حال حاضر کاخ سفید علاوه بر رسوایی اداره مالیات، با رسوایی شنود مکالمات خبرنگاران آسوشیتدپرس نیز دست به گریبان است. در این ماجرا، قوانین حریم خصوصی افراد و آزادی بیان شهروندان از جمله کارکنان این خبرگزاری نقض شده است. همچنین بر مبنای قانون اساسی آمریکا، دولت بدون کسب اجازه، از دادگاه، حق ندارد مکالمات شهروندان را شنود کند. البته در زمان ریاست‌جمهوری جورج دبلیو بوش و حاکمیت جناح محافظه‌کاران نوین، این روند تغییر کرد و کاخ سفید از شرکت‌های مخابراتی خواست صدهامیلیون مکالمه تلفنی را بدون دریافت حکم دادگاه شنود کند. بعدها کنگره تحت تاثیر فضای هراس از حملات تروریستی، قانونی را تصویب کرد که اجازه شنود و تجسس‌های غیرمحسوس از شهروندان را می‌دهد. در آن زمان چنین به نظر می‌رسید که فقط تروریست‌ها و افراد مظنون به همکاری با آنان یا حداکثر، خارجی‌ها و مسلمانان در معرض این تجسس‌ها قرار خواهند گرفت، اما با گذشت زمان مشخص شد که دایره نقض حریم خصوصی افراد و آزادی‌های بیان، فراتر رفته و حتی فعالان سیاسی مخالف دولت را نیز در بر گرفته است.

رسوایی‌های اداره مالیات و شنود آسوشیتدپرس که این روزها فضای سیاسی آمریکا را در برگرفته، یادآوری رسوایی واترگیت در اواسط دهه ۱۹۷۰ است. چهل سال پیش نیز دولت وقت به ریاست ریچارد نیکسون، برای دسترسی به اطلاعات دست اول از حزب رقیب، دستگاه‌های شنود را در ساختمانی به نام «واترگیت» در واشنگتن، محل برگزاری نشست سران حزب دموکرات، قرار داد و این ماجرا سرانجام به بزرگ‌ترین رسوایی حقوقی در آمریکا تبدیل شد و ریچارد نیکسون، رییس‌جمهوری وقت را به کناره‌گیری واداشت. با اینکه باراک‌اوباما، رییس‌جمهوری کنونی آمریکا در تلاش است خود را از رسوایی‌های اداره مالیات و شنود آسوشیتدپرس دور نگه دارد، اما به نظر نمی‌رسد تا مدتی کاخ‌سفید روی آرامش ببیند.

به هر حال، اکنون، جامعه آمریکا به مراتب از آنچه یک جامعه آزاد قلمداد می‌شود، فاصله گرفته است. از دید نهاد دولت آمریکا، همه جریان‌های سیاسی، گروه‌ها و تشکل‌ها و همچنین کشورهای خارجی، تهدیدی برای آمریکا محسوب می‌شوند و باید دایم تحت نظر و مراقبت باشند؛ حتی اگر در این مسیر، قانون نیز آشکارا زیر پا گذاشته شود. این نگرش، قدرتی نامحدود را برای نهاد دولت به ارمغان آورده که در تاریخ این کشور بی‌سابقه است و هیچ شباهتی با کشور ساخته شده توسط «پدران بنیانگذار» ندارد. تزریق روزمره عامل ترس به جامعه، قدرت‌یابی نهاد دولت و ظهور فناوری‌های جدید اطلاعاتی و جاسوسی، سبب شده است تا جامعه آمریکا بیش از اینکه با جامعه مد نظر بنیانگذاران این کشور مطابق باشد، به جامعه توصیف شده از سوی نویسنده شهیر، جورج اورول در کتاب «۱۹۸۴» شباهت داشته باشد.